

« از کتاب سیره جلال الدین »

(خروج ترکان خانون از خوارزم در اواخر سال ششصد و شانزده)

بهنگام وصول دانشمند حاجب رسول چنگیزخان بخوارزم ، خبر رسید که شاهنشاه از کنار حیچون بگریخت ترکان خانون بدین خبر بیتاب ودوچار اضطراب گشت ، وچون بخوارزم روی مقام وحای آرام نیافت ، بقدر توان بردگیان حرم سلطان ، وفرزندان خرد ونفائس خزانه وی بهمراه بر گرفت وآن شهر بگذاشت ، ومردم را از بیم دیده برآب ودل برآتش جای داشت . وهم بهنگام خروج بفرمود تادوازده تن ازملوک وملکزادگان وصدور سروران « دوسر سلطان طغرل سلجوقی ، وعمادالدین صاحب بلخ ، وفرزند وی ملک بهرامشاه صاحب ترمذ ، وعلاءالدین دارای بامیان ، وجمالالدین عمر فرمانروای وخش ودو فرزند صاحب سقناق از بلاد ترک ، وبرهانالدین محمد صدر جهان ، وبرادر وی افتخار جهان ، ودوسر وی ملک الاسلام وعزیز الاسلام ، وجمعی دیگر را که در خوارزم اسیر بودند ، از میان بر گرفتند ، وبدین کار زشت بد نامی جاوید بر صفحه روزگار بیادگار گذاشت ، چو چنین مینداشت که آتش جهانسوز فتنه بزودی بخاموشی گراید ، ورشته گسسته دولت را عنقریب پیوستگی ظاهر آید ، و ازپی این شب تاریک روز روشن رخ نماید . وندانت که درستی آن شکست را ، از کردهای ناکردنی ، بدرگاه یزدان توبه شاید آورد ، وبدرمان آن درد بحضرت سبحان پناه باید برد . باری از خوارزم برآمد ، وهر که خواست بهمراه وی از آن شهر خارج گشت . وبیشتر مردم بترک وطن و مقام ، ودست برداشتن از اندوخته حلال یا حرام رضا ندادند .

واز اینرو دل بر اقامت نهادند . و در این سفر ترکان خاتون عمر خان فرزند صاحب یازرا را به همراه برداشت ، چو وی بدین راه که بیلا د وی ، پیوست آگاه بود . و این مرد از جانب شاهنشاه صبور خان لقب داشت ، بدین سبب که چون برادر وی هندو خان بر ملک دست یافت بفرمود تا میل در چشم وی کشند ، لکن مأمور در وی بنظر رفیق بدید ، و از کور کردن وی چشم پوشید . و با اینحال عمر خان یازده سال خود را کور مینمود تا هندو خان بمرد و ترکان خاتون بدین حجت که هندو خان زنی از اهل قبیله و نزدیکان وی بحاله نکاح آورده است ، بلد یازرا را مالک گشت . اینگاه عمر خان چشم بگشود و روی بدرگاه شاهنشاه آورد و چشم آن داشت که ملک بروی مقرر گردد . این مأمول بحصول پیوست و تنها بصبور خان ملقب گشت . القبه وی در خدمت ترکان خاتون از خوارزم برآمد و ترکان خاتون را جز وی کس نبود که در مصائب یاری جوید و براه غمگساری پوید و در این مدت از شرایط خدمت چیزی فرو نگذاشت ، چون ترکان خاتون بحدود یازرا رسید ، از آن ترسید که مبادا عمر خان ترک وی و سر خود گیرد ، بفرمود تا وی را گردن زدند و بدین رفتار نامردمی روا داشت و « خاك در دیده وفا انباشت » و از آن پس با حرم و خزائن شاهنشاه بجانب قلعه ایلال ، از امهات قلاع مازندران ، روان شد و بر آن قلعه برآمد و هم آنجا اقامت گزید . و چون سپاه تاتار شاهنشاه را گریزانیده وی را پناه بردن بدان جزیره که در آنجا در گذشت ناچار ساختند و از این رهگذر فراغت یافتند ، بتسخیر قلعه ایلال شتافتند و مدت چهار ماه آنرا در حصار گرفتند و گرد بر گرد آن برسم و عادت خویش . در محاصرت حصنهای حصین و دژهای روئین باره بنا کردند و بر آن درها نهادند ، شب میبستند و روز میگشادند ، تا کار از حصار بر قلعه گیان دشوار گشت و از بی آبی باضطرار و بیتابی کشید

و شگفت اینکه نسخیر قلعه از قلاع مازندران که همواره در آن ناحیت چشم
ابر گریبان باشد و کمتر افتد که آسمان صاف گردد و باران باز ایستد بسبب
تشنگی صورت گیرد و بحکم تقدیر در مدت محاصرت این قلعه .

چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

و ترکان خاتون بناچار امان خواست و چون زینهار یافت از قلعه فرود
آمد و وزیر معزول نظام‌الملک محمد بن صالح باوی بود و چنین گفته‌اند که وی
از قلعه فرود می‌آمد و سیل از در دژ بیرون می‌شد و هم در این روز آبگیرها
سرشار گشت. آری خداوند یکتای توانا در اینک پایه دولتی ویران و اساس
سلطنتی دیگر استوار سازد. رازی در کار و این قضیت خردمندان را مایه
تذکار است. باری ترکان خاتون اسیر و بدرگاه چنگیز خان فرستاده شد و
خبروی بجلال‌الدین، در ایام سلطنت همی رسید و از آن پس ندانم که روزگار با
وی چه کرد. و بدرالدین هلال از جمله خادمان ترکان خاتون، که بهنگام
ناامیدی از خلاص وی خود بگریخته سلامت بخدمت جلال‌الدین پیوست، و
مشمول عنایت وی گشته، منصبی رفیع یافت. مرا گفت که ترکان خاتون
را گفتم برخیز تا بگریزیم و باستان جلال‌الدین که نواده و جگر گوشه تست
روی آریم، چو اخبار متواتر بشوکت و قدرت و وسعت عرصه مملکت وی دلیلی
ظاهر است، وی (که جلال‌الدین مرا سخت دشمن می‌داشت) گفت خدایش
مرک دهد. چگونه این خواری بر خویش روا دارم، که پس از دو فرزندم
از لاغ شاه و آق‌شاه، در نعمت پسر، آی جیجاک «یعنی مادر جلال‌الدین و بزیر
سایه وی بسر آرم و خود من این گرفتاری و تحمل این ذلت و خواری از آنچه
گوئی بهتر شمارم. و نیز خادم مذکور مرا گفت که ترکان خاتون را
که چندی پیش حکم وی دراکر ممالک جهان نافذ و روان بود) در آن اسارت

کار عسرت بدانجا رسید که مکرر برخوان چنگیز خان حاضر میگشت و قوت چند روزه خویش از آن برمیگرفت. آری تهبند فضا هر دم نقشی دیگر بردارد و فرمان خدا عزت بذات و ذات بعزت بدل سازد.

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست القصه فزرنند خرد سلطان بهنگام نزول از قلعه کشته گشتند. جز کماخی شاه که از همه خردسال تر و ترکان خاتون را باوی انسی تمام بود و در ایام تیره روزی و محنت و اوقات ناکامی و مصیبت بیدار او شاد کام. روزی ترکان خاتون گیسوی آن طفل را شانه میزد و می گفت: امروز خود را بخلاف معهود بس تکدل و گرفته خاطر همی بینم، بناگاه سرهنگی از جانب چنگیز خان آمده کودک را بخواست کودک از ترکان خاتون جدا گشت و از آن پس دیدار وی بقیامت افتاد آن طفل را بخدمت چنگیز حاضر آوردند و بامر وی حقه کردند. و بدینگونه ترکان خاتون هم در این جهان جز ای گشتن مردمان و قتل ملکزادگان بیافت اما دختران شهریار، هر یک را یکی از فرومایگان تاتار بزنی اختیار کرد، جز خان سلطان که در آغاز زوجه سلطان السلاطین عثمان صاحب سمرقند بود، و او را دوشی خان فرزند چنگیز خان بهمسری بگرفت و ترکان سلطان خواهر صلبی و بطنی از لاغ شاه را دانشمند حاجب، فرستاده چنگیز خان بنزد ترکان خاتون، در نکاح آورد. اما نظام الملك وزیر معزول بسبب آگاهی تاتار از تغییر رای شاهنشاه درباره وی و انحطاط او از منزلت خویش در آن درگاه، درین آنان مکرم و شفاعت وی مقبول بود و گاهی چنگیز خان وی را برسیدگی حساب بعضی از بلاد مأمور و بدین کار اندک منزلتی برای وی منظور می داشت، تا آنگاه که دوستی خان بر خوارزم دست یافت و از اهل

آن بسختی تمام انتقام کشید و مغنیات سلطان بدرگاه چنگیز خان فرستاده آمد و ازان زنان خنیاگر . یکی بنام دختر زنگیجه صاحب حسن و جمال بود . زین کحال سمرقندی معالج رمد چنگیز اورا ازان ملعون بخواست و چنگیز آن مطربه را بکحال مذکور که در زشت روئی و بدخوئی نهایت بود ببخشید ، آن زرا از وی بد آمد و خود کسی چون اورا از پادشاه اسلام که جهان فرمان و پای بر فرق فرقدان داشت بدل گزیدن سزاوار نمی نمود . باری آن مغنیه دو یاسه روز در نزد وزیر مقیم بود و وزیر با ساغر می مصاحب و ندیم و چندین بار از جانب کحال بطلب مغنیه آمدند و او خود دفع الوقت همبگرد ، کحال بخدمت چنگیز روی نهاد و بسرزنش زبان گشاده گفت وزیر گوید که من باین مغنیه از دیگران سزاوارتر باشم چنگیز در خشم رفت و باحضار وزیر فرمان داد . چون وی حاضر آمد چنگیز عذر او نسبت بشاهنشاه و فساد وی دران دولت بر شمرد و بنقض عهد و زنهار شکستن گرائید و بشیخ قهر رشته حیاتش برید .

از آثار فریدون عکانه (مکتوب باستانی)

ثوب (نظم و نثر) در مطالعات فرنگی

جناب اعلیٰ نزدیک و من ز حضرت دور بنزد عقل همانا که نیستم معذور شگفته کلبن دولت چو غنچه من دلتنگ کنار آب فرات و مرا جگر محرور مفارقت اضطراری از بساط بارگاه فرقدین آسا که طراوت روضه بهشت و رونق ساحت صحرای اردیبهشت دارد بادل مستمند دستکاریها مینماید اما حقیقت وجود که عبارت از جوهر ناطقه انسانیت در سلك ملازمان درگاه گردون سای منخرطست . بلی بجان و دلم معتکف در آن حضرت چنانکه فرق ندانم ز غیب تا بحضور و هموارده کر مناقب ملکانه و مائر خسروانه طراز نظم و نثر خود میسازد و بتقریر و تخریر اوصاف همایون در کلام عرب و عجم آثار افریدون و جم نازه